نویسنده :مارک ایپسکوپوس «Mark Episkopos».

منبع وتاریخ نشر : ریسپونسیبل ستیت کرفت «2026-11-20»

برگردان : پوهندوی دوکتور سیدحسام «مل»



چرچل – روزولت و ستالین سران بریتانی ؛ ایالات متحده آمریکا واتحاد جمهیر شوروی

یک برداشت نادرست فاحش از «یالتا» زیربنای انتقاد بی‌اساس از توافق سه‌جانبه است

A gross misreading of 'Yalta' undergirds lame critique of trilateral

مقایسه با سال ۱۹۴۵ نه تنها کاملاً بی‌مبناست، بلکه نشان‌دهنده‌ی نوعی بی‌اطلاعی از تاریخ ا ست که متأ سفا نه در گفتمانِ غالبِ امروزی، رایج می‌باشد.

Not only does the 1945 comparison fall flat on its face, it exposes an ignorance of history that is unfortunately common in today's mainstream discourse

نمایندگان تشکیلاتِ حاکم در دو سوی اقیانوس اطلس، به سرعت نشست سه‌جانبه در شنژن را به آنچه «خیانت» بریتانیا و آمریکا به لهستان و د یگر کشورهای اروپای شرقی در کنفرانس یالتا (فوریه ۱۹۴۵) خوانده می‌شود، تشبیه کردند. کنفرانس یالتا تقسیم اروپا به «حوزه‌های نفوذ» را — که بعدها به خطوط مرزیِ دوران جنگ سرد تبدیل شد — رسمیت بخشید، اما آن را ایجاد نکرد.

دیدگاهی دیگر — که البته با هما ن حس وحال اما با لحنی آرام‌تر مطرح می‌شود — بر این باور است که تمایل پرزیدنت ترامپ به دیدار با همتا یا ن روس و چینی خود، به‌خودی‌خود امتیازی غیرضروری به روسیه و چین محسوب می‌شود؛ امتیازی که صرفاً نشان‌دهنده‌ی ضعف است و هیچ کمکی به پیشبرد منافع ایالات متحده نمی‌کند. گویی اجتناب از وقوع جنگ هسته‌ای با چین، جزو منافع حیاتی ایالات متحده به شما ر نمی‌آید!

روایتِ «یالتا ۲/۰» نه‌تنها نادرست است، بلکه بر پایه برداشتی به‌کلی اشتباه از تاریخ بنا شده؛ برداشتی که باید با آن مقابله کرد، مبادا بیش از پیش گفتمان سیاست‌گذاری غرب را مسموم سازد. از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، گرایشی فزاینده پدید آمده که کنفرانس‌های یالتا و پوتسدام را به نوعی «پیمان توردسیلاس» در عصر مد رن تشبیه می‌کند؛ پیمانی که در گذشته میان دو قدرت بزرگ آن زمان — یعنی اسپانیا و پرتغال — برای تقسیم سرزمین‌های دوردست منعقد شده بود.

اما واقعیت چیز دیگری است. در اواخر سال ۱۹۴۵، هنگامی که پیروزی کامل متفقین در جنگ جهانی دوم قطعی به نظر می‌رسید، رهبران سه قدرت بزرگِ متحد — فرانکلین دی. روزولت، وینستون چرچیل و ژوزف استالین — طبیعتاً توجه بیشتری را معطوف به ترسیم مرزها و معماری امنیتیِ اروپای پس از جنگ کردند. توافق‌های حاصل‌شده درباره وضعیت کشورهای اروپایی — که به‌ترتیب تحت اشغال متفقین غربی و اتحاد جماهیر شوروی بودند — در واقع بیشتر جنبه‌ی رسمیت بخشیدن به واقعیت‌های موجود در میدان نبرد را داشت.

پذیرش این واقعیت که ارتش شوروی با شکست دادن ارتش آلمان در جبهه شرق، کنترل بخش عمده‌ای از اروپای شرقی را در دست گرفته است، امتیازی به استالین نبود، بلکه تن دادن به واقعیتی عینی بود؛ واقعیتی که فارغ از اینکه رهبران غربی آن را به رسمیت بشناسند یا نه — و متأسفانه، فارغ از اینکه مردم اروپای شرقی آن را بپسندند یا نه — وجود داشت. اگر جنگی تازه با اتحاد جماهیر شوروی را — که مردم و سربازان آمریکایی و بریتانیایی قاطعانه با آن مخالف بودند و احتمالاً در آن شکست هم می‌خوردند — کنار بگذاریم، فرانکلین روزولت و وینستون چرچیل هیچ توانی برای به چالش کشیدنِ ادعای مسکو مبنی بر داشتن «حوزه نفوذ» در اروپای شرقی، چه رسد به تلاش برای تغییر آن وضعیت، نداشتند. بنابراین، پذیرش این واقعیت را نباید خیانت دانست، بلکه باید آن را امری اجتناب‌ناپذیر و اقدامی مبتنی بر دوراندیشی تلقی کرد. کنفرانس یا لتا گا می نخست در جهت ایجاد چارچوب‌های ژئوپلیتیکی بود که بعدها مانع از آ ن شد که جنگ

سرد در اروپا به درگیری‌ای آشکار و فاجعه‌بار تبدیل شود؛ این کنفرانس همچنین شالوده «استراتژی مهار» ایالات متحده را پی‌ریزی کرد که بدون توسل به جنگ، جلوی گسترش بیشتر نفوذ شوروی را گرفت.

مقایسه وضعیت کنونی با یالتا، توصیفی نادرست و حتی مضحک از شرایط امروز است. روسیه، حتی اگر تمایلی به این کار داشته باشد (که ندارد)، مطلقاً توانایی اشغال اروپای شرقی را ندارد. ارتش روسیه حتی در تصرف بخش عمده‌ای از خاک اوکراین نیز ناتوان بوده است. تنها خواسته روسیه برای کنترل سرزمینی بیشتر، محدود به آن ۲۰۰۰ مایل مربعی از منطقه دونباس است که همچنان در کنترل اوکراین قرار دارد. این وضعیت به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه با شرایط لهستان، چکسلواکی، مجارستان و سایر کشورهایی نیست که پس از جنگ جهانی دوم تحت سلطه کمونیسم شوروی درآمدند.

چین نیز در جایگاهی نیست که بتواند همانند ایالات متحده در سال ۱۹۴۵، کشورهایی نظیر ژاپن، کره جنوبی و فیلیپین را اشغال کند. بنابراین، آن عبارت کلیشه‌ای که می‌گوید «اگر سر میز مذاکره نباشی، خودت غذای روی میز خواهی بود» — که اغلب در گفتمان‌های امروزی پیرامون «یالتا ۲/۰» شنیده می‌شود — آشکارا نادرست است.

حتی در دوران جنگ سرد، یوگسلاوی، هند و بخش‌های وسیعی از آفریقا و خاورمیانه توانستند سیاست «عدم تعهد» را در پیش بگیرند — و عملاً از انتخاب یک طرف در رقابت دوقطبیِ آن زمان کنار بکشند — بی‌آنکه توسط واشنگتن یا مسکو تجزیه یا تکه‌پاره شوند.

امروزه نیز، این دقیقاً همان خواسته و توانایی بسیاری از کشورهای جهان است؛ از جمله کشورهای سابقاً شوروی در آسیای مرکزی که ابداً تمایلی ندارند میان هژمونی روسیه، چین یا ایالات متحده یکی را برگزینند. راهبرد اعلام‌شده‌ی آن‌ها، سیاستی «چندجهته» (multi-vector) است.

بیایید برای پیشبرد بحث، فرضِ محالِ این ایده را بپذیریم که کاخ سفید مایل است کشورهای سابقاً شوروی و اعضای پیشین پیمان ورشو را به روسیه، و کشورهای شرق آسیا را به چین «واگذار کند». در این دو منطقه، چه کسی ممکن است با چنین طرحی همراه شود؟ و در غیابِ یک فتح نظامی، چگونه می‌توان آن‌ها را به پذیرش چنین چیزی وادار کرد؟

خواسته‌ی روسیه مبنی بر عقب‌نشینی نیروهای ناتو به خطوطی که در دهه ۱۹۹۰ در آن مستقر بودند، لزوماً به این معنا نیست که اعضای جدید ناتو در اروپای شرقی باید از این ائتلاف خارج شوند یا نیروهای نظامی خود را خلع سلاح کنند؛ چه رسد به اینکه

بخواهند تن به تغییر رژیم و سلطه ی سیا سی روسیه بد هند (که برای هر کسی که لهستانی‌ها یا مردم کشورهای حوزه بالتیک را بشنا سد، ایده‌ای کاملاً مضحک ا ست).

در عوض، این درخواست را باید به مثابه‌ی گام نخست در یک فرآیند جدیدِ خلع سلاح نگریست. ناتو نیز به‌جای ردِ بی‌درنگِ آن، می تواند پیشنهادهای متقابلی ارائه دهد؛ به‌طوری که محدودیت در استقرار نیروهای ناتو در مرزهای روسیه، با محدودیت‌های متقابل و سخت‌گیرانه‌ای بر نیروهای روسیه در بلاروس و کالینینگراد همراه شود.

الگو و الهام‌بخشِ این رویکرد نباید «کنفرانس یالتا»، بلکه باید پیمان های مربوط به «نیروهای متعارف در اروپا» (CFE) در دهه ۱۹۹۰ باشد. موضعِ رایجِ کنونیِ ناتو این است که «روسیه هیچ حقی در تعیین امنیت اروپا ندارد». در دوران جنگ سرد، هیچ فرد عاقلی چنین حرفی نمی‌زد؛ و امروز نیز، متأسفانه، صدها هزار کشته در اوکراین گواهی بر خلافِ این ادعاست.

به هر روی، در نشست سه‌جانبه‌ی «شنژن» به هیچ‌یک از این مسائل پرداخته نشد. بیانیه رسمی که پس از این گفتگوها منتشر شد، تنها شامل دو نکته بود که هر دوی آن‌ها را باید برای بشریت ارزشمند دانست. درخواست مطرح‌شده در این نشست برای دستیابی به توافق‌های جدید جهت محدودسازی تسلیحات هسته‌ای — هرچند با عباراتی مبهم — باید به عنوان گامی اولیه و آزمایشی برای احیای پیمان‌هایی تلقی شود که ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های پایانی جنگ سرد منعقد کرده بودند؛ پیمان‌ها یی که هدفشان پایان دادن به آن جنگ نبود، بلکه تلاشی برای اطمینان از این بود که آن مناقشه به فاجعه‌ای جهانی تبدیل نشود. در سطحی کلان‌تر، این نشست نمادی از حقیقتی بسیار مهم بود: اینکه اگر قرار است صلح و نظم بنیادین در جهان برقرار شود ، این امر بیش از هر چیز به وجود روابطی نسبتاً صلح‌آمیز میان قدرتمند ترین کشورهای جهان بستگی دارد؛ روابطی که از طریق توافق‌نامه‌هایی برای تنظیم مناسبات میان آن‌ها تضمین شده باشد.

بنابراین، اگر قرار باشد میراثی از دوران جنگ سرد را مد نظر قرار دهیم، آن میراث همانا پذیرشِ نوعی مسئولیت مشترک از سوی قدرت‌های بزرگ برای حفظ یک نظام بین‌المللی باثبات و کارآمد است؛ نظامی که باید به نسل‌های آینده منتقل شود. نشست «شنژن» گامی نخست و قابل‌توجه در این مسیر به شمار می‌رود.

در نهایت، در خصوص موضوع «حوزه‌های نفوذ»، شاید بد نباشد اشاره کنیم که یکی از این حوزه‌ها به‌طور ضمنی توسط تقریباً تمام جهان، از جمله چین ، پذیرفته شده است. هیچ‌کس اصرار ایالات متحده بر هژمونی نظامی مطلق در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب را به چالش نمی‌کشد، زیرا همگان می‌دانند که هرگونه تلاشی در این راستا، با واکنش تند و شدید ایالات متحده مواجه خواهد شد. اروپایی ها نیز — با وجود ادعای پایبندی‌شان به یک «نظم مبتنی بر قواعد» — در برابر تشدیدِ افراطیِ «دکترین مونرو» در دوران دونالد ترامپ (که نمونه‌های آن در قبال ونزوئلا، کوبا و افراد متهم به قاچا ق

مواد مخدر دیده شد) هیچ‌گونه مقاومتی نشان ندادند. خوشبختانه، به هیچ وجه این احتمال وجود ندارد که روسیه یا چین بتوانند از این الگوی خاصِ ایالات متحده پیروی کنند.

سطری چند درمورد نویسنده این مقاله :

مارک اپیسکوپوس مارک اپیسکوپوس، پژوهشگر حوزه اوراسیا در «مؤسسه کوئینسی برای کشورداری مسئولانه» (Quincy Institute for Responsible Statecraft) است. او همچنین به عنوان استاد مدعو در رشته تاریخ در دانشگاه «مری مونت» (Marymount University) تدریس می‌کند. اپیسکوپوس دارای مدرک دکتری تاریخ از «دانشگاه امریکن» (American University) و کارشناسی ارشد در رشته روابط بین‌الملل از «دانشگاه بوستون» است

---------- **با تقدیم احترامات** «2026-11-21»